

«تا اهل خسران، دولت عشق فراموش نکنند...»

از دیباچه‌ی تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری

بسم الله الرحمن الرحيم

[...] اما بعد، چون از قرآن و اخبار گذشتی، هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست - رحمهم الله - که سخن ایشان نتیجه کار و حال است نه ثمره حفظ و قال، و از عیان است نه از بیان، و از اسرار است نه از تکرار، و از علم لدنی است نه از علم کسبی، و از جوشیدن است نه از کوشیدن، و از عالم «ادبنی ربّی» است نه از جهان «علمنی اَبی»؛ که ایشان ورثه انبیاء اند - صلوات الرحمن علیهم اجمعین - و جماعتی از دوستان خود را رغبتی تمام می‌دیدم به سخن این قوم و مرا نیز میلی عظیم بود به مطالعه احوال و سخن ایشان. اگر همه را جمع می‌کردم، دراز می‌شد. التقاطی کردم دوستان را و خویشان را، و اگر تو از این پرده‌ای، برای تو نیز. و اگر کسی سخن ایشان زیادت‌تر از این خواهد، در کتب متقدمان و متأخران این طایفه بسیار یافته شود، از آنجا طلب کند. [...] و اسانید نیز بیفکنم^۱. و سخن بود که در یک کتاب نقل از شیخی بود، و در کتابی از شیخی دیگر. و اضافات حکایات و حالات مختلف نیز هم بود. آن قدر که توانستم احتیاط به جای آوردم.

دیگر سبب شرح ندادن آن بود که سخن خود در میان سخن ایشان آوردن ادب ندیدم و ذوق نیافتم. مگر جایی اندک اشارتی برای دفع خیال نامحرمان و ناهلان کرده آمد. دیگر سبب آن بود که هر که را در سخن ایشان به شرحی حاجت خواهد افتاد، اولی‌تر آن که به سخن ایشان نگردد و باز شرح دهد.

دیگر سبب آن بود که اولیاء مختلف‌اند: بعضی اهل معرفت‌اند و بعضی اهل معاملات، و بعضی اهل محبت، و بعضی اهل توحید، و بعضی همه. و بعضی با صفت‌اند و بعضی بی‌صفت. اگر یک‌یک را شرح می‌دادم، کتاب از حد اختصار بیرون می‌شد. و اگر ذکر انبیا و صحابه و اهل بیت می‌کردم، یک کتاب دیگر می‌بایست جداگانه. و شرح قومی چگونه در زبان من گنجد، که ایشان خود مذکور خدا و رسول‌اند، و محمود قرآن و اخبار. و آن عالم عالمی دیگر است و جهانی دیگر.

^۱ سندها و مأخذها را ذکر نکردم.

انبیا و صحابه و اهل بیت سه قوم‌اند. ان شاء الله، در ذکر ایشان کتابی جمع کرده آید، تا از آن سه قوم مثلثی از عطار یادگار ماند.

و مرا در جمع کردن این کتاب چند چیز باعث بود: اول باعث، رغبت برادران دین، که التماس می‌کردند. دیگر باعث، آن بود تا از من یادگاری ماند تا هر که برخواند از آنجا گشایشی یابد، مرا به دعای خیر یاد دارد. بود که سبب گشایش او، مرا در خاک گشایش دهند. چنان که یحیی بن عمّار که امام هری بود و استاد شیخ عبد الله انصاری بود - رحمهما الله - چون وفات کرد، او را به خواب دیدند و پرسیدند که: «خدای - عز و جل - با تو چه کرد؟» گفت: «خطاب کرد که: یحیی! با تو خطاب‌ها داشتم سخت، لکن روزی در مجلس، ما را می‌ستودی. دوستی از دوستان ما آنجا بگذشت و بشنید، وقتش خوش گشت. تو را در کار خوشامد او کردم. و اگر نه آن بودی، دیدی با تو چه کردم!»

دیگر باعث، آن بود که شیخ ابو علی دقاق را گفتند - رحمه الله - که: «در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست، چون بر آن کار نمی‌توانیم کرد؟» گفت: «بلی. در وی دو فایده هست: اول آن که اگر مرد طالب بود، قوی‌همت گردد و طلبش زیادت شود. دوم آن که اگر در خود دماغی بیند، آن دماغ فروشکند. و دعوی از سر بیرون کند و نیک او بد نماید و اگر کور نیست [خود مشاهده کند].» کما قال الشیخ محفوظ - رحمه الله -: «لا تزن الخلق بمیزانک و زن نفسک بمیزان الموقنین لتعلم فضلهم و افلاسک». یعنی خلق را به ترازوی خود وزن مکن، اما به ترازوی مردان راه، خود را بسنج تا بدانی فضل ایشان و افلاس خود.

دیگر باعث، آن بود که جنید را گفتند - رحمة الله علیه - که: «مرید را چه فایده بود در این حکایات و روایات؟» گفت: «سخن ایشان لشکری است از لشکرهای خدای - عزّ و جلّ - که بدان مرید را، اگر دل شکسته بود، قوی گردد و از آن لشکر مدد یابد» و حجّت این سخن آن است که حق تعالی - می‌فرماید که: «وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ، مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ^۱. ما ای محمّد! قصه گذشتگان با تو می‌گوییم تا دل تو بدان آرام گیرد و قوی شود.

دیگر باعث، آن بود که خواجه انبیا - علیه الصّلاة و السّلام و التّحیة - می‌فرماید که: «عند ذکر الصّالحین تنزّل الرّحمة». اگر کسی مانده‌یی نهد که بر آن رحمت بارد، تواند بود که او را از آن مانده، بی‌فایده بازنگردانند.

^۱ سورة هود، آیه ۱۲۰

دیگر باعث، آن بود که تا بُوَد که از ارواح مقدسهٔ ایشان مددی بدین شوریده روزگار رسد، و پیش از اجل او را در سایهٔ دولتی فرود آوَرَد.

دیگر باعث، آن بود که بعد از قرآن و احادیث بهترین سخن‌ها، سخن ایشان دیدم و جملهٔ سخن ایشان شرح قرآن و احادیث دیدم. خود را بدین شغل درافگندم تا اگر از ایشان نیستم، باری خود را با ایشان تشبیه کرده باشم که «من تشبیه بقوم فَهَوَ مِنْهُمْ». چنان که جنید - رحمة الله علیه - گفت که: «مدعیان را نیکو دارید که ایشان محقق نمایند. و پای ایشان بوسه دهید که اگر همتی بلند نداشتندی، به چیزی دیگر دعوی کردند».

دیگر باعث، آن بود که چون قرآن و اخبار را لغت و نحو [و] تصریف می‌بایست، و بیشتر خلق از معانی آن بهره‌ی نمی‌توانستند گرفت، این سخنان که شرح آن است و خاص و عام را در وی نصیب است - اگر چه بیشتر به تازی بود - با زبان پارسی آوردم تا همه را شامل بود.

دیگر باعث، آن بود که چون ظاهر می‌بینم که اگر یک سخن بر خلاف تو می‌گویند، در خون آن کس سعی می‌کنی، و سال‌ها بدان یک سخن کینه می‌گیری. چون سخن باطل را در نفس تو چندین اثر است، سخن حق را هم اثری تواند بود، هزار چندان، اگر چه تو از آن خبر نداری. چنان که از امام عبد الرحمن آکاف - رحمة الله علیه پرسیدند که: «کسی که قرآن می‌خواند و نمی‌داند که چه می‌خواند، آن را هیچ اثری بود؟» گفت: «کسی که دارو می‌خورد و نمی‌داند که چه می‌خورد، اثر می‌کند، قرآن چگونه اثر نکند؟ بل که بسی اثر کند.» فکيف^۱ چون داند که چه می‌خواند!

دیگر باعث، آن بود که دلی داشتم که جز این سخن نمی‌توانستم گفت و شنید، مگر به کُره و ضرورت و ما لا بدّ. لاجرم از سخن ایشان وظیفه‌ای ساختم^۲ اهل روزگار را، تا بُوَد که بدین مائده همکاسه‌ای یابم. چنان که شیخ ابو علی سیاه - رحمة الله علیه - گوید که: «مرادو آرزو است: یکی آنکه تا سخنی از سخن‌های او می‌شنوم. دیگر آن که: تا کسی را از کسان او می‌بینم». پس گفت: «من مردی امی‌ام. نه چیزی توانم نوشت و نه چیزی توانم خواند. کسی می‌باید که سخن او گوید، و من می‌شنوم. یا من می‌گویم و او می‌شنود. اگر در بهشت گفتگوی او نخواهد بود بوعلی از بهشت بیزار است».

^۱ پس چگونه باشد ...

^۲ خوراک و جیره‌ای فراهم کردم

دیگر باعث، آن بود که امام یوسف همدانی - رحمه الله - را پرسیدند که: «چون این روزگار بگذرد و این طایفه روی در نقاب تواری آرند، چه کنیم تا به سلامت بمانیم؟» گفت: «هر روز هشت ورق از سخن ایشان می‌خوانید». پس وردی ساختن، اهل غفلت را، فرض عین دیدم.

دیگر باعث، آن بود که بی‌سببی از کودکی باز، دوستی این طایفه در جانم موج می‌زد و همه وقت مفرح دل من سخن ایشان بود. به اومید آن که «المرء مع من احب» به قدر وسع خویش، سخن ایشان را جلوه کردم. که این عهدی است که این شیوه سخن به کلیت روی در نقاب آورده است. و مدعیان به لباس اهل معانی بیرون آمده‌اند و اهل دل، چون کبریت احمر عزیز شده‌اند [...].

دیگر باعث، آن بود که چون می‌دیدم که روزگاری پدید آمده است که «الْخَيْرُ شَرٌّ»، و [این که] اشرار الناس اخیار الناس را فراموش کرده‌اند، تذکره‌یی ساختم اولیاء را، و این کتاب را «تذکره الاولیاء» نام نهادم تا اهل خسران روزگار، اهل دولت را فراموش نکنند و گوشه‌نشینان و خلوت‌گرفتگان را طلب کنند و با ایشان رغبت نمایند، تا در نسیم دولت ایشان به سعادت ابدی پیوسته گردند.

دیگر باعث آن بود که چون این سخن بهترین سخن‌هاست، از چند وجه: اول آن که دنیا بر دل مردم سرد کند. دوم آن که آخرت را بر دوام ملازم خاطر سازد. سیوم آن که دوستی حق در دل مرد پدید آورد. چهارم آن که مرد چون این نوع سخن را بشنود، زاد راه بی‌پایان ساختن گیرد. پس بر مقتضی این مقدمات، جمع کردن چنین سخن‌ها از جمله واجبات بود. و به حقیقت توان گفتن که [...] سخن ایشان شرح قرآن و اخبار است که بهترین جمله سخنهاست.

و توان گفتن که این کتابی است که مخنثان را مرد کند و مردان را شیرمرد کند و شیرمردان را فرد کند و فردان را عین درد گرداند. و چگونه عین درد نگرداند؟ که هر که این کتاب - چنان که شرط است - بخواند و بنگرد، آگاه گردد که این چه درد بوده است در جان‌های ایشان، که چنین کارها و از این شیوه سخن‌ها از دل ایشان به صحرا آمده است!

دیگر باعث، آن بود که تا فردای قیامت نظری به شفاعت در کار این عاجز کنند، و مرا چون سگ اصحاب الکهف، اگر همه با استخوانی بود، نومید بازنگردانند.

نقل است که جمال موصلی - رحمه الله علیه - خون خورد و جان کند، و مال و جاه بذل کرد تا در محاذات جوار روضه خواجه انبیا - علیه الصلاة والسلام - یک گورگاه جای یافت. آن‌گاه وصیت کرد که:

«بر گورم نویسند: و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید^۱». خداوندا! سگی چند قدم بر اثر دوستان تو زد، او را در کار ایشان کردی. من نیز دعوی دوستی دوستان تو می‌کنم و خود را بر فتراک ایشان می‌بندم و مشتغل سخن ایشان می‌شوم و باز می‌رسانم. خداوندا و پادشاهها! اگر چه این سخن را هیچ‌نیم و می‌دانم که از هیچکسان این راهم، اما محبّ اقوال و احوال و رموز و اشارات ایشانم. به حقّ وحدانیت قیومیت و به حقّ جان پاک انبیا و رسل و ملائکه مقرب، و اولیا و مشایخ و علمای حضرت تو، که این غریب عاجز را از این قوم محجوب مگردان. و این کتاب را سبب درجه قرب گردان، نه سبب درکه^۲ بعد، انک ولی الاجابة.

^۱ بخشی از آیه ۱۸ سوره کهف: «و می‌پنداری که ایشان بیدارند، در حالی که خفته‌اند و آنها را به پهلوی راست و چپ می‌گردانیم، و سگشان بر آستانه [غار] دو دست خود را دراز کرده بود...».

^۲ «درکه» به معنای درجه و طبقه است، اما معمولاً برای اشاره به مراتب پایین و پست دوزخ به کار می‌رود.